

قصدا در اینجاسخن گفتن درباره‌ی اینکه این خصوصیات چیست نمی‌باشد، بلکه بیشتر در پی تحقیق هدفی دیگریم و بهمین دلیل از اطناب کلام در مورد تفاوت ادبیات با دیگر هنرها خودداری می‌کنیم .

۲

مهمترین تفاوت ادبیات را با دیگر هنرها در این دانسته‌اند که ادبیات از « کلمه و زبان » استفاده می‌کند . اما از همین لحظه می‌توانیم به تضادی در درون این تعریف پی ببریم . اگر قبول کنیم که فرق اساسی ادبیات با دیگر هنرها استفاده از کلمه و زبان است ، بلافاصله بخاطر می‌آوریم که تقریباً همه‌ی علوم - که در مقابل هنرها قرار می‌گیرند - وهمه‌ی فلسفه‌ها - که بین هنرها و علوم جای دارند - نیز از همان کلمات و زبان برای ادای مقصود خویش سود می‌جویند و در نتیجه بامعتبر دانستن تعریف بالا ، باید علوم و فلسفه را نیز جزء ادبیات بیاوریم و باین ترتیب قبول کنیم که ادبیات دارای حوزه‌ی وسیعی است که علم و هنر هر دو در آن جای می‌گیرند و در این صورت پذیرفته‌ایم که ادبیات يك بخش خاص هنری نیست .

۳

اما این اختلاط از آنجا پیش می‌آید که در تعریف ادبیات به وسایل کار هنرمند متوسل شده‌ایم و در نتیجه از جوهر واقعی و شکل پذیر هنر بدور افتاده‌ایم .

هر چند که ممکن است تصور اینکه ادبیاتی وجود داشته باشد که از زبان و کلام استفاده نکند برای ما مشکل باشد ، باید پذیریم که ادبیات چیزی است که وجود دارد و فقط برای بیان شدن است که در کلمه و زبان جاری میشود . بعبارت دیگر هر کجا که خبری از کلمه و زبان بود لزوماً نمی‌توانیم در جستجوی ادبیات نیز باشیم .

۴

زبان پل سارتر خصوصیت ویژه‌ی ادبیات را در بکار بردن « نشانه‌ها » می‌داند .

پس شناخت به سه بخش بزرگ علمی و هنری و فلسفی تقسیم میشود . دانستیم که شناخت هنری دارای جنبه‌ی عاطفی شدید است و هنرمند ، با تکیه بر تصاویر جزئی ذهنی ، واقعیت درونی را تا اندازه‌ای از واقعیت بیرونی تجرید می‌کند و به زبان کیفی گزارش می‌دهد . (*)

اما میدانیم که هنر خود دارای تقسیم بندی‌های متعددی است که اگر چه همه‌ی این تقسیم بندی‌ها مشمول تعریف فوق الذکرند ، لکن هر يك با دیگری تفاوت‌های بسیار دارند .

يك بخش از هنرها که براحتی از بقیه جدا می‌شود ادبیات است . در مورد تفاوت ادبیات با دیگر هنرها بحث‌های بسیار شده است و کوشش گردیده است که تفاوت‌های ادبیات را با دیگر هنرها بر اساس توضیح سرشت ، ماهیت ، چگونگی روش و هدف آن توضیح داده و نشان دهند که در همه‌ی این موارد ادبیات دارای خصوصیات و ویژه‌ی خویش است که در مورد دیگر هنرها صادق نیستند .

برای درك معنی « نشانه » توضیحات ابوالحسن نجفی سخت روشنگر است :
منطقیان قدیم ، کلمه را عبارت از لفظ و معنی می دانستند ، که لفظ دلالت
میکند بر معنی ، بدین ترتیب :

$$\frac{\text{لفظ}}{\text{معنی}} = \text{کلمه}$$

و البته غرض از «معنی» همان « مصداق کلمه » یا « شیئی خارجی » است .
مثلا لفظ (یا : صوت) « کتاب » دلالت دارد بر شیئی کتاب ، و از این رویکی را
« دال » و دیگری را « مدلول » می نامیدند .
زبان شناسی امروز در این مسئله ، که در واقع بیان ماهیت زبان است ،
دقیق تر شده و به نتایج جالب تری رسیده است .

نخست به جای « کلمه » ، واژه Signe (= نشانه) را به کار می برد که شامل
کوچکترین جزء معنی دار تا طولانی تری جمله ها می گردد ، و آنرا بدو نیم
می کند : نیمی را Significant (= دال) می نامد که همان صورت ملفوظ یا قسمت
صوتی نشانه است و نیم دیگر را Signifié (= مدلول) ، و رابطه ی میان آن
دو را Signification (= دلالت) می داند . به این صورت :

$$\frac{\text{دال}}{\text{مدلول}} = \text{نشانه} \quad (۱)$$

⑤

سارتر می نویسد :

« نقاش نمی خواهد روی پرده اش « نشانه » بکشد ، بلکه می خواهد « شیئی »
قائم به ذات بیافریند ... ولی خواهید گفت اگر نقاش نقش خانه ای را بکشد
چه ؟ بله ، نکته در همین است که نقاش خانه را میکشد ، یعنی خانه ای را روی
پرده ی خود می آفریند ، نه آنکه کلمه ی « خانه » را بنویسد . و خانه ای که
بدینی طریق (یعنی با کشیدن) بوجود آمده است دارای همان ابهام و « چند
گونگی » خانه های واقعی است . نویسنده می تواند شما را ارشاد کند و مثلا
اگر زاغه ای را وصف می کند آنرا مظهر بیدادگری های اجتماع ببیند و خشم

۱- جنگک اصفهان- تابستان ۱۳۴۵ - ابوالحسن نجفی - مقاله ی «سارتر

و ادبیات » - ص ۹

شما را برانگیزد ، حال آنکه نقاش خاموش است : اگر نقش زاغه ای را رسم
کند فقط زاغه ای از زاغه ها را به شما نشان داده است ، همین و بس . و شما مختارید که
هر چه می خواهید در آن ببینید . این زاغه هرگز « مظهر » فقر و بدبختی نیست .
اگر می خواست چنین باشد می بایست از صورت « شیئی » خارج شده و به صورت
« نشانه » درآید . (۲)

باری ، قلمرو و کاربردن نشانه ها ادبیات است و یا ، خصوصیت ویژه ی
ادبیات بکار گرفتن « نشانه » هاست ، و هر چه از « نشانه ها » کمک بگیرد
جزء ادبیات نیست .

اکنون به آسانی به ابتدای بحث خویش باز می گردیم و میگوئیم که
ادبیات با تعریف خاص خود - که وابسته ی ابزار کار آن نیست - برای بیان شدن
از وسایل و ادواتی کمک می گیرد که این وسایل در حوزه ی زبان جای دارند .
بعبارت دیگر « زبان » جعبه ی ابزاریست که نه تنها نویسنده ، بلکه دانشمند و
فیلسوف هم برای بیان افکار خود از آن ادوات مورد نیاز خود را بر میدارند
و مورد استفاده قرار می دهند .

پس هر چه از زبان و کلمات استفاده کند ، جزء ادبیات نیست و نیز تعریف
ادبیات محدود به این نخواهد بود که از کلمات و زبان استفاده می کند .

فصل چهارم

☆ **صفحه ۳۸:** آنچه در این صفحه پیرامون هنر گفته شد شاید این قصد را الغاء کند که بدین ترتیب هنر امری فردی است. برای اینکه چنین توهمی پیش نیاید نقل تکه‌ای از کتاب «لئون تولستوی» بنام «هنر چیست» (ترجمه‌ی کاوه‌ی دهگان - کتابفروشی محمدعلی علمی - ۱۳۳۴) ضروری بنظر میرسد:

برای اینکه هنر را دقیقاً تعریف کنیم پیش از همه می‌بایستی که بدان همچون یک وسیله‌ی کسب لذت ننگریم، بلکه هنر را یکی از شرایط حیات بشری بشناسیم. هر یک از محصولات هنر، این نتیجه را دارد که گیرنده‌ی تأثیر آن محصول هنری، با وجود آورنده‌ی هنر، و با تمام کسانی که در عرصه‌ی او، پیش از او، و یا بعد از او همان تأثیر هنری را دریافت کرده و یا دریافت خواهد نمود، رابطه‌ی خاصی پیدا می‌کند. فعالیت هنر، بر بنیاد این استعداد انسان قرار دارد که انسان، با گرفتن شرح احساسات انسان دیگر از راه شنیدن یا دیدن، میتواند همان احساسی را که شخص بیان‌کننده و شرح دهنده تجربه کرده بود. تجربه نماید. ... بر این خاصیت انسانها، یعنی پذیرفتن سرایت احساسات انسان‌های دیگر است که فعالیت هنر بنیان دارد. ... هنر آنگاه آغاز میگردد که انسانی، با قصد انتقال احساسی که خود آنرا تجربه کرده است، آن احساس را در خویش برانگیزد و بیاری علائم معروف و شناخته شده‌ی ظاهری بیانش نماید. (ص ۵۳ تا ۵۵)

در این کلام نکاتی چند نهفته است که لازم است روشن گردد. نخست

اینکه اگر می‌گوئیم هنر وسیله‌ی کسب لذت نیست، فی الواقع منکر لذت بخشی هنر نباید باشیم. نکته این است که نباید به هنر صرفاً از جنبه‌ی لذت بخشی آن نگاه کنیم. اگر «الیوت» وظیفه‌ی نخست شعر را «لذت بخشی» می‌داند، فی الواقع در این بخشش نوعی ایجاد رابطه را جستجو می‌کند که همان هدف غائی تولستوی است. دیگر آنکه انتقال احساس و بعبارت دیگر ایجاد رابطه بوسیله‌ی هنر چند حائز بالاترین اهمیت است، لکن نباید - با تفسیر و تعبیرهای خاص - مفهوم آنرا محدود ساخت. روشن کردن این نکته لازم است:

انسان، برای بیان، دوره دارد، نخست راهی است که به تشریح دقیق، تجزیه و تحلیل، و وفاداری به واقعیت می‌انجامد و این راه نخست را «ادبی» می‌نامیم. نقاشی که بمدد ادوات کار خویش نقشی را می‌آفریند که در آن «موضوع» مورد نمایش و تجزیه و تحلیل قرار گرفته است فی الواقع با نقاشی خود «ادیات» پرداخته است. باعتبار این نکته است که می‌توانیم برای همه‌ی هنرها یک جنبه‌ی «ادبی» قایل شویم.

اما در کنار این جنبه‌ی «ادبی» یک وجه «ناب» نیز برای هر هنری وجود دارد که در آن ایجاد رابطه با دیگران بشکل دیگری انجام می‌پذیرد. چگونه می‌توان ادعا کرد که نقاشی آبستره، در مقابل نقاشی فیکوراتیو کلاسیک قدرت ایجاد رابطه را از دست داده است؟ آیا اگر خطی بر دیوار - بی آنکه متضمن معنایی «ادبی» باشد و هدفی را بر آورده سازد - بنظر دیگری زیبا آمد، ترسیم‌کننده‌ی آن خط از طریق الغاء این زیبایی با تماشاگر آن خط ایجاد رابطه نکرده است؟ درست است که ایجاد چنین رابطه‌ی در سطحی بالاتر و مشکل‌تر انجام می‌پذیرد و هنر را از شمول عام خویش محروم می‌دارد، اما در زمینه‌ی هنر ناب با تئنگ تر شدن میدان برد و قدرت انتقال و ایجاد رابطه - آنجا که رابطه برقرار میشود، شدت و قدرت بیشتری دارد و انجام آن در یک جریان خارج از تجزیه و تحلیل و تشریح، بشکلی کلی‌تر و با وحدتی بیشتر انجام می‌پذیرد.